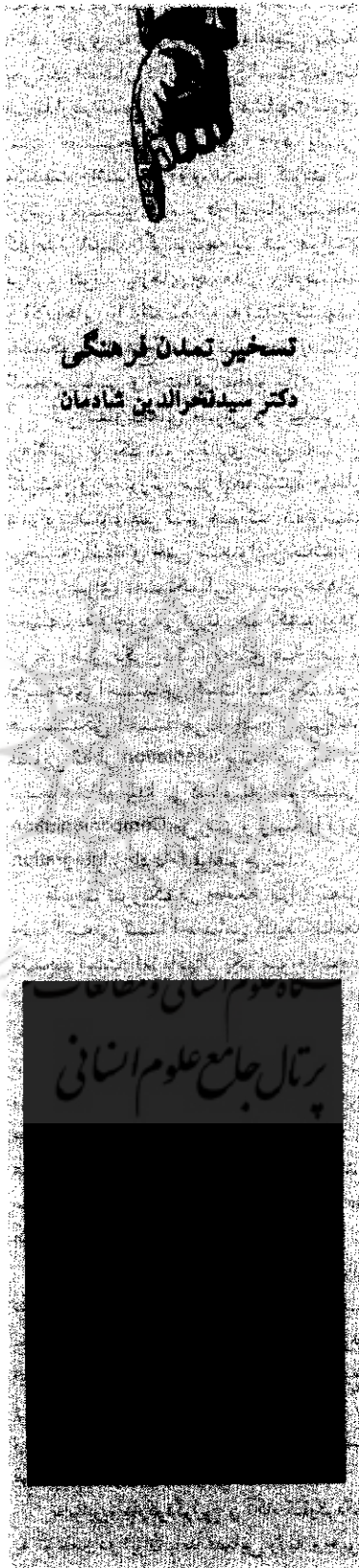


دموکراتیک است. اما بر اساس نگاه بومی، برای ایران، توسعه کارکردگرا با تلفیق نخیه‌گرایی در اداره امور سیاسی مناسب‌تر است. به این ترتیب، رویکرد کارکردگرا باید با رویکرد نخیه‌گرا پیوند بخورد. در جامعه ایران رویکردهای دیگری نیز مطرح می‌شوند؛ مثلاً رویکرد توسعه دموکراتیک. ولی برای کشورهای جهان سوم، که در وضعیت پراکندگی قرار دارند و نخبگانان هنوز به برداشت‌های یکسانی از مفاهیم دست پیدا نکرده‌اند و دورنمای کار و ابزارهای رسیدن به آن برایشان مبهم است، رویکرد توسعه دموکراتیک نمی‌تواند کارساز باشد، بلکه زمینه را برای بازکردن جامعه فراهم می‌کند.

این رویکرد، زمینه را برای فرایندهای ضد کارکردگرایی فراهم می‌کند. کارکردگرایی باید نمجر به ادغام شود؛ در حالی که رویکرد دموکراتیک چنین فضا و شرایطی را به وجود نمی‌آورد. به همین دلیل است که چند روز پیش، پاول، در بنیاد هریج آمریکا، یک سخنرانی با عنوان «دموکراتیک در کشورهای خاورمیانه» ارائه نمود.

در واقع، نگاه غربی برای ایران، توسعه دموکراتیک است؛ اما نگاه بومی، توسعه کارکردگرا با تلفیق نخیه‌گرایی در اداره امور سیاسی است که طبعاً این امر باید یک سری فرایندهایی را برای انسجام این مجموعه‌ها فراهم سازد؛ چون نخیه‌گرایی و کارکردگرایی به آسانی با هم جمع نمی‌وند. این جا نقش نخبگان آشکار می‌شود که باید با رویکرد مبتنی بر عقلانیت، زمینه را برای همبسته‌سازی این دو عرصه فراهم نمایند. بنابراین، رویکرد خود من، یک رویکرد کارکردگرا برای تحقق انسجام و تأمین همبستگی و شکل‌گیری ادغام در فرایندهایی است که از حوزه‌های مختلف با آرا و چارچوب‌های تحلیل متفاوت مبتنی بر عقلانیت - به معنایی که قبلاً گفتیم - ارائه می‌شوند.



«رساله تسخیر تمدن فرهنگی» نوشته دکتر سید فخرالدین شادمان، هرچند که کمتر خواننده شده است، اثر گمنامی نیست. شادمان در عداد معدود کسانی است که به مواجهه با تمدن جدید و جهان تجدد متذکر شده‌اند. قسمتی از مقدمه رساله ایشان را در این جا می‌آوریم.

... در ایامی که بعضی از ایرانیان بی‌خبر از حقایق تمدن فرهنگی، تقلید کارهای ناشایسته را تمدن می‌خوانند و به دست خود می‌خواهند تمدن دو هزار و پانصد ساله ایران را نابود کنند، بر خود واجب می‌دانم که در نخستین رساله‌ای که - بعد از سفری دراز - به آستانه ملت بزرگ ایران تقدیم می‌کنم یکی از مهم‌ترین مسائل اجتماعی را مورد بحث قرار دهم و امیدوارم که جوانان مملکت این هدیه ناچیز را از من قبول کنند. اگر عمر باشد و فرصت، باید باز این قبیل مطالب را به میان آوریم و با هم بنشینیم و بگویم و بشنویم، چرا که چیزهای گفتنی و شنیدنی بسیار داریم.

امروز ایرانی به بلایی گرفتار شده که بدتر از آن هرگز ندیده است؛ خانمان‌سوز بلایی که ریشه‌اش را خشک خواهد کرد و نامش را از دفتر روزگار خواهد زدود. بلایی چندان بزرگ که اگر بماند، از ایرانی اثری نخواهد ماند. اما چون این بلا را می‌توان به همت مردان و زنان وطن‌پرست و عاقل ایران چاره کرد تکلیف خود می‌شمرم که به قدر وسع خویش، به شرح و وصف و نمودن طریقه دفع آن بپردازم.

پیش از نوشتن نام زشت این بلای عظیم ملت ایران باید برای آگاهی خواننده چند نکته‌ای در این جا درج کنم:

۱- ملتی که در قلعه بلا محصور باشد کنایه و اشاره نمی‌فهمد، و امروز حال ما چنان است که همه مصائب خود را نمی‌توانیم به زبان آوریم پس به حکم عقل و انصاف آنچه را می‌توان گفت باید بی‌پرده گفت.

۲- تلخ است، لیکن باید گفت که هیچ کشوری به ملتی که در آن زندگی می‌کند وابسته نیست. شاعران و نویسندگان

خیال‌باف در باب گفت و شنید با طبیعت هرچه خواسته‌اند گفته‌اند و نوشته‌اند، اما افسوس که طبیعت چشم و گوش و یاد و هوش ندارد؛ کوه و رود و دشت و صحرای آمریکا را به آن چه کار که سرخ‌پوست خود را آمریکایی بنامد یا سفیدپوست. در مملکتی که امروز همه ترکیه‌اش می‌خوانند، دیروز قومی دیگر زندگی می‌کرد و هر گوشه‌اش نامی دیگر به زبانی دیگر داشت. هیچ‌کس درست نمی‌داند که ما چند هزار سال پیش به ایران آمده‌ایم، اما شک نیست که قرن‌ها در این سرزمین زندگی کرده‌ایم، به آب و هوایش خو گرفته‌ایم، در وصف بهار خرم و فصل برگ‌ریزان غم‌انگیزش شعر گفته‌ایم و با خوب و بدش ساخته‌ایم. با این همه اگر قضای آسمانی، ما را از میان ببرد و فسق و فجور و قمار و تقلید کارهای ناشایسته فرنگی و نومیدی و آشفتگی فکر روزی ما را نابود کند، نه از عظمت و جلال دماوند یک ذره کم خواهد شد و نه از صفای دامنه‌ی الوند. در ایامی هم که ما در ایران نباشیم باز درخت گل خواهد آورد و سایه خواهد گسترد. قله برف‌پوش دماوند با اختران راز و نیاز خواهد داشت و هیچ در بند آن نخواهد بود که در آستانه‌اش چه مردمانی زندگی می‌کنند و به چه زبانی حرف می‌زنند. روزی که ما در ایران نباشیم و به این زبان فارسی - که خزینه بهترین شعر عالم است - حرف نزنیم و کتاب ننویسیم، دیگران جای ما را خواهند گرفت؛ زبانی دیگر به میان خواهند آورد، بر هر چشمه و نهر و شهر و قصبه و ده و محله اسمی دیگر خواهند گذاشت، و چون مدتی بگذرد و در این سرزمین پرورش یابند و عشق‌ورزی و عروسی کنند و فرزندان بیاورند و مرده خود را به این خاک بسپارند و در فصل بهار شورانگیزش گویان و خندان در دامن گل و ریحان راه بروند و در شب تابستانش به ستارگان آسمان ایران بنگرند و علما و شعرا و نویسندگانی از خود به بار آورند، کم‌کم اصل قدیم خود را از یاد خواهند برد و ایران را وطن خود خواهند شمرد. دیگران نیز ایشان را ایرانی مطلق خواهند دانست، نه ما را؛ زیرا در

چنین روز سیاهی - که مبادا - اگر ما به کلی از میان رفته باشیم، از ما به اسم «ایرانیان قدیم» یاد خواهند کرد و اگر هنوز مشتی ایرانی پریشان و نیمه‌زبان در گوشه و کنار ایران زندگی کنند ایشان را - به اصطلاح جغرافیایی - بومی، یعنی نمونه ملت از میان رفته خواهند نامید؛ تاریخ ممالک بسیاری از قبیل بابل، مصر، شام، آمریکا، کانادا، برزیل و استرالیا دلیل صحت این ادعاست.

این است حقیقت ناگوار و راه و رسم روزگار؛ هرکس که منکر آن باشد و شنیدنش را تاب نیارد با خون خود بازی می‌کند. ملتی که در حفظ منافع خود نکوشد، اگر یک‌باره معدوم نشود، کم‌کم فقیر و اسیر و بنده خواهد شد. این عالم را چنان ساخته‌اند که هیچ چیز را به گریه و زاری و دعا نمی‌توان نگاه داشت؛ حشمت و جلال از دست رفته و زبان نابود شده هیچ ملتی را از خزانه غیب بیرون نمی‌آورند و دوباره به دستش نمی‌دهند.

تا آن دم که انقلابات فلک‌ی زمین را نابود نسازد ایران پابرجاست، اما در کدام کتاب آسمانی نوشته که شرط لازم دوام و بقای ایران دوام ما و فرزندان ماست؟ اگر به هوش نباشیم و چشم و گوش خود را باز نکنیم این خانه چندین هزار ساله از دست ما خواهد رفت. خانه به باد دادن در تاریخ اقوام عالم کاری بی سابقه نیست. درد آن است که هیچ‌کس را دل بر ما نخواهد سوخت؛ مورخ دقیق بی‌رحم به هزار دلیل ثابت خواهد کرد که عمر ملت قدیم ایران به حکم قواعد اجتماعی و اصول تاریخی، درست در موقعی به سر رسید که شرایط محو و فنا جمع آمد، و هیچ خواننده‌ای برای مردن و نابود شدن ما یک قطره اشک هم نخواهد ریخت.

ملت بی‌خانه زیون است و پست، و باید سفر پرمشقت زندگی را در نوکری کسانی بگذرانند که خانه‌اش را از دستش گرفته‌اند. وطن پرستی - چنان‌که بعضی پنداشته‌اند - سراسر عشق‌ورزی به آب و خاک و دشت و چمن یک مملکت نیست؛ دل‌بستگی طبیعی بشر به خانه‌ای که جسم و

جان - هر دو - را آسایش دهد، و بیم و هراس از بندگی و سرافکنندگی نیز جزء آن و دو رکن قویم آن هستند. پس آن ایرانی که ایران را آباد و هم‌وطنان خود را تن‌درست و دانا و ارجمند بخواهد موافق مصالح خویش و به حکم عقل کار کرده است، چراکه منزل خود را پاک و پاکیزه و خالی از اغیبار، و فرزندان و معاشران و رفیقان خویش را تن‌درست و دانا و ارجمند خواسته است، و آن‌که خیانت کند، نان و آب و سرمایه زندگی و خسانه و خویشاوندانش را ارزان فروخته است.

۳- هر ایرانی عاقلی می‌داند که هر دردی را در هر جا و هر وقت و با هر کسی نمی‌توان گفت؛ با این همه دردهای گفتنی بسیار داریم، اما چون زمان در گذر است و فرصت از دست می‌رود باید پیش از هر چیز در جست‌وجوی سرچشمه مصیبت‌هایی باشیم که به جنگیدن با آن‌ها قادریم.

در این عالم دو نوع درد هست؛ بی‌درمان و درمان‌پذیر. بدبخت ملتی است که این دو را از هم نشناسد، در وادی خیالات پریشان گم شود، زمان اختیار و اعتدال را از دست بدهد، و به جای آن که به علاج دردهای درمان‌پذیر خود بپردازد از دمی که می‌گذرد و از خطری که هر آن نزدیک‌تر می‌شود غافل بماند. عمر خود را به تأسف خوردن بر ایام گذشته و چیزهای بی‌بازگشت ضایع کند، خصمی را که می‌تواند از میان بردارد به جای بگذارد، عدوی امروز خود را به چیزی نگیرد، و وقت تنگ و گران‌بهای چاره‌جویی و چاره‌سازی را به دشنام دادن به دشمنانی بگذراند که نابود شده‌اند و دیگر نمی‌توانند آسیبی برسانند. پس شرط عقل آن است که با خصم مغلوب‌کردنی و مغلوب‌شدنی امروز بجنگیم و بدگوی دشمنان - از اسکندر بدخواه ایران و عرب و مغول تا کسانی که اکنون بی‌کاره و هیچ‌کاره شده‌اند - را به وقتی دیگر بگذاریم.

۴- در ایران جمعی را می‌شناسم که نه طاقت خاموش نشستن دارند، نه همت درس خواندن، نه دل و جرأت راست گفتن و راست شنیدن. کتمان حقیقت و دورنگی

و مدح و ثنای بی جا را «ادب» نام کرده‌اند. به هر انجمنی راه می‌یابند و با هر کسی دم از دوستی می‌زنند. از خود عقیده‌ای ندارند و با هر عقیده‌ای موافقت می‌کنند. از الفبای تمدن فرنگی بی‌خبرند، اما بی هیچ شرم و حیای انواع آن را با یکدیگر می‌سنجند و یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهند. در محفل لغت‌تراشان را می‌ستایند و در مجلسی به ایشان دشنام می‌دهند. در حضور ایرانیان صاحب‌ذوقی که پرستنده سعدی و حافظند شیراز را سرزمین شعر و معدن دو گوهر بی‌همتا می‌نامند، اما به مجمع ابلهان شهرت‌طلبی هم می‌روند که غافل از جذبه کلمات آسمانی می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند و کلام دلاویز سعدی و حافظ را به آتش جهل و گران‌جانی از میان ببرند.

این مردمان حيله‌گر دورنگ، آسفتگی فکر ایرانی را مایه پیشرفت خود کرده‌اند. از بدبختی و سرگردانی هم‌وطنان خود نان می‌خورند و با هر کس که در پی آگاه کردن خلق باشد دشمنند. اما چون نمی‌توانند مردانه بجنگند، در غیاب به بدگویی و طعن و لعن می‌پردازند و در حضور به زبان چرب و نرم حرف می‌زنند. در ایام بمب پرنده و آهن و فولاد خزنده، الفبا نخوانده خود را قاضی و حکم علم و ادب و هنر و سیاست، و مجتهد و متخصص در همه علوم و فنون جلوه می‌دهند. شعر جانکاه بی‌روح شیخ وهب روفعی و شعر بی‌وزن و بی‌قافیه و بدمضمون هوشنگ هتاوید، هر دو را می‌پسندند؛ می‌گویند «هر دو نوع خوب است. هر یک حالی و لطفی دیگر دارد. یکی به سبک کلاسیک است و دیگری به سبک رومانسیک،» و گمان می‌برند که کلاسیک یعنی سخت و ثقیل، و رمانسیک یعنی بچگانه و غلط. از سر بخشندگی و بنده‌نوازی شاگردان را استاد، و نیمه‌استادان را ادیب و شاعر و فیلسوف و حکیم و مهندس و متخصص می‌خوانند.

این گروه متملق‌زبان باز نمی‌خواهند هیچ خائن و جاهل و حيله‌گر و علم‌فروشی را از خود برنجانند. شب و روز می‌کوشند که دل همه را به دست آورند. برای آن‌که

حيله و تزویر خود را پنهان کنند کلمه «نسبت» را ورد زبان خود ساخته‌اند؛ رأی سخیف شیخ وهب روفعی، عقاید عجیب هوشنگ هتاوید، کتاب سراسر غلط فلان، گفته سست این، نوشته نادرست آن، همه «به‌نسبت» خوب است. اما تا امروز حد و معنای این لفظ، و مقیاس سنجش خود را معین نکرده‌اند تا معلوم شود که اشخاص و افکار را با کدام معیار می‌سنجند. جمعی که شمه‌ای از اوصافشان ذکر شد، کار وقاحت را به جایی رسانده‌اند که گرچه خود با آبرو و جان ملت ایران بازی می‌کنند، کسی را که از سر دلسوزی متوجه به عیوب اصلی و در پی چاره‌جویی است بدبین می‌خوانند؛ می‌گویند «نباید آبروی ایران را بُرد. نباید جوانان را دلسرد کرد...» و فیلسوف‌وار به نرمی حرف می‌زنند. خوبی و پیشرفت سایر ملل را نادیده می‌گیرند، اما بدترین عادت هر یک از آن‌ها را برمی‌شمرند و بالبخند پرمعنایی می‌پرسند «آیا تصدیق نمی‌فرمایید که دیگران هم عیب دارند؟» غافلند از این نکته که ملت ایران نباید جامع عیوب عالم باشد.

می‌نویسم و هرچه صریح‌تر می‌نویسم - تا برای خواننده این رساله شکی نماند - که من ایران را با دولت شوروی و آمریکا و حتی فنلاند و ایسلاند (دو مملکت بسیار کوچک منظم کتاب‌دار کتاب‌خوان) مقایسه نمی‌کنم؛ ایران امروز را - با همه مدرسه‌ها و روزنامه‌ها و انجمن‌های علمی و ادبی و سفارت‌خانه‌ها و اسپهسالاران و سیاست‌شناسان و مهندسان و استادانی که دارد - با ایرانی می‌سنجم که تاریخش را به چندین زبان تدوین کرده و به دست ما داده‌اند. تمام مصیبت‌های بزرگ ایران در ایام گذشته را نیز به یاد می‌آورم و با این همه معتقدم که این آسفتگی فکر و پریشانی کار که اکنون گریبان‌گیر ماست در سراسر تاریخ ایران بی‌نظیر است. آیا تصورپذیر است که مردمانی هم‌زبان و هم‌وطن فردوسی و سعدی، از گرانی در بیچارگی بمیرند و مقاله‌نویسان ایشان از «کنش و واکنش و هزینه» سخن بگویند و در شرح درد و مصیبت هم به زبان طبیعی حرف

زنند؟ یک‌پنجم سکنه عالم در جوار ما زندگی می‌کنند و با جمیع علایق نژادی و زبانی و دینی و تاریخی، یک رساله پنجاه‌ورقه‌ای درست راجع به هندوستان ننوشته‌ایم. یک‌ششم [مردم] روی زمین زیر فرمان بزرگ‌ترین همسایه ما و یکی از مهم‌ترین دولت‌دنیاست و به زبان فارسی هزار خط راجع به تاجیکستان فارسی‌زبان و سه کتاب معتبر درخصوص جغرافیا و تاریخ و علم و ادب و هنر روس نیست. پس مقیاس هرچه باشد، چه به‌نسبت ترقی سایر اقوام و چه به‌نسبت تحولات تاریخی ایران، امروز غافل‌تر از ما ملتی در همه عالم نیست.

۵- به کسانی که تیشه به ریشه ملت ایران می‌زنند و انتقاد صحیح و به‌جا را - به بهانه نگاهداری آبروی ایران - بدبینی و بدگویی می‌خوانند باید گفت که مردم فریفتن و دروغ گفتن و فقر و جهل این ملت بزرگ را نادیده و نابوده گرفتن بد و نارواست، نه چاره‌جویی و باز کردن چشم و گوش ایرانیان گرفتار حیران. مگر بیگانه از حال ما بی‌خبر است که با شرح مصائب ملت ایران آبروی ما برود؟ بی‌خبران جاهل و غافل و بعضی از خواص طماع و حریصند که خون مردم را می‌مکنند و نمی‌دانند که با همه حيله‌گری و شیادی، از تندباد حوادث برکنار نخواهند بود.

در این روزهای تیره و تار اگر بیش از حد لازم، از عظمت داریوش و قدرت نادر بگویم و بنویسم خود را سبک و بی‌مقدار کرده‌ایم. باید وضع ناگوار امروز را پیوسته در خاطر داشته باشیم و برای دردهای درمان‌پذیر دوی و چاره‌ای بسازیم. باید استقلال فکری به دست آوریم و ضعف نفس را از خود دور کنیم تا بتوانیم مدح بی‌جا و بیگانه‌فریب‌فرنگی را از تمجید صحیحش، و انتقاد عاقلانه او را از بدگویی غرض‌آلوده‌اش [باز]بشناسیم. کارگر و بقال و قصاب فرنگی را با ما کاری نیست، و فرنگی دانشمند کتاب‌خوان کتاب‌نویس را هم نمی‌توان فریفت. فضلالی ممالک متمدن فرنگ، ایرانی و یونانی امروز را با هم‌عصران داریوش و افلاطون اشتباه

نمی‌کنند و اگر ملتی خط و زبان و حتی دین خود را تغییر دهد او را وارث یونان و روم قدیم و هم‌فکر و هم‌پایه خود نمی‌پندارند؛ به‌ظاهر او را می‌ستایند، اما کسانی که تبریک‌نامه و تشویق‌نامه می‌نویسند بیشتر از دیگران به ضعف عقل و ساده‌لوحی چنین ملتی می‌خندند.

پس آن‌که به بهانه حفظ آبروی ایران نمی‌خواهد و نمی‌گذارد بدی‌ها گفته شود، مردم‌فریبی است ناپاک؛ شریک دزد و رفیق فافله. باری! از شرح کارهای ابلهانه امروز، عظمت مقام بزرگان دیروز ماکم نمی‌شود و از وصف حالات بعضی از خواص ایران که جز می‌خواری و دروغ‌گویی و قماربازی کاری [ندارند] و غیر از فارسی ندانستن افتخاری ندارند، گُردی بر دامن کبریای ملت ایران نمی‌نشیند.

۶- روی سخن در این رساله با جوانان و علی‌الخصوص با کسانی است که فارسی زنده رودکی و نظامی و مولوی و حافظ و ترجمه تاریخ طبری و کیمیای سعادت و گلستان را زبان ایران می‌دانند، زردشت و داریوش و فردوسی و شاه‌عباس و میرزا تقی‌خان امیرکبیر - همه - را از بزرگان این ملت قدیم می‌شمرند، به‌هرزه طالب سیمرغ و کیمیا نیستند، گنج شعر و حکمت موجود را با چیزهای موهوم یا معدوم سودا نمی‌کنند، تمدن چهارده‌قرنه دوره اسلامی ایران و تمدن یازده‌قرنه پیش از آن - هر دو - را به‌جان دوست می‌دارند؛ می‌خواهند امروز در میان این غوغا و آشفتگی فکر و بی‌سامانی کاژ دامن همت بر کمر بزنند، آخرین دقایق فرصت را غنیمت بشمرند، به فکر و ذوق و دست خود ایرانی بسازند مانند عروس آراسته، مملکتی از نو بنا کنند، هر گوشه و کنارش را به چشم دقت و تحقیق ببینند، راجع به هر شهر و قصه‌اش کتاب بنویسند، بدی و بدبختی و بیماری و تنگ‌دستی را از آن بیرون کنند، و در آبادی و زیب و زیورش چندان بکوشند که در همه روی زمین از آن خوب‌تر و نیکو‌تر کشوری نباشد.



آقای دکتر سید جواد طباطبایی نزد کتاب‌خوانان ما شناخته شده است. به‌خصوص این کتاب او را بیشتر می‌شناسند. ما قصد نقد یا معرفی کتاب ایشان را نداریم، بلکه چند صفحه‌ای از آن را که با موضوع مجله مناسب دارد می‌آوریم، شاید این هم نوعی معرفی کتاب باشد.

در این سده‌های طولانی که تا آماده شدن مقدمات جنبش مشروطه‌خواهی ادامه پیدا کرد، شوکران تباهی در همه نهادهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران‌زمین رسوخ کرد. اگرچه آگاهی ملی ایرانیان مانند بسیاری از سرزمین‌هایی که به قلمرو امپراتوری اسلامی پیوسته بودند یک‌سره بر یاد نرفت، اما با استقرار سلطنت تُرکان در بخش‌هایی از ایران تنش‌های جدی میان آداب ایرانی - که به‌طور عمده وزیران نمایندگان آن بودند - و ادب سلاطین ایجاد شد، و با پیوندهایی که در آغاز میان اسلام قشری اهل سنت و جماعت و نظریه خلافت ایجاد شد و از آن پس نیز با سلجوقیان و مغولان اسلام ترکی - مغولی استقلال پیدا کرد، بسیاری از نمودهای اندیشه ایرانی‌شهری از میان رفت.

تا زمانی که شیخ شهاب‌الدین سهروردی در نیمه دوم سده ششم، علم احیای حکمت خسروانی را برافراشت، هنوز آن «آتش نهفته در سینه»ی برخی از واپسین نمایندگان اندیشه ایرانی‌شهری در بخش‌هایی از سرزمین‌های ایرانی روشن بود، اما با پایان عصر زرین فرهنگ ایران، اندیشه ایرانی به تدریج انسجام خود را از دست داد. شالوده آگاهی ملی دوره حماسی ادب ایران سستی گرفت، و از ایرانیان در آمیزش با ترکان و تازیان، نژادی پدید آمد که سراینده حماسه ملی، پیش‌تر به برخی نشانه‌ها و نیز ویژگی‌های فرهنگی و تاریخی آن اشاره کرده بود. جای شگفتی است که اشاره‌های فردوسی به نشانه‌های پدیدارشدن این نژاد جدید از محدوده ادب فارسی فراتر نرفت و با پایان یافتن عصر زرین فرهنگ ایران حتی در قلمرو ادب فارسی نیز بسطی نیافت.

روال اندیشه سیاسی در ایران

(دو روستا، جدید)

سید جواد طباطبایی

چاپ چهارم، ۱۳۸۳، انتشارات کویر

